

پنج نمایش نامه برگزیده کودک و نوجوان | بابا که ترس ن...

بابا که ترس نداره

ایرج صادقی طاری

گونا - طناب - سرب

صحنه ی اول

بازیگران یک به یک وارد صحنه می شوند.

① بازیگر یک: سلام.

② بازیگر دو: سلام.

③ بازیگر سه: سلام.

بازیگران: سلام سلام ای بچه ها

ای بچه های نازنین

ما براتون قصه داریم

یه قصه ی تلخ و شیرین

بیایید با ما همراه بشید

با قصه آشنا بشید

خوبی هاشو یاد بگیرید

از بدیش عبرت بگیرید

بازیگر یک: خب بینم بچه ها، اگه گفتین قصه ی

امروز ما راجع به چیه؟

بازیگر دو: پر خوری؟

بازیگر یک: نه.

پنج نمایش نامه برگزیده کودک و نوجوان | بابا که ترس ن...

بازیگر سه: دوستی؟

بازیگر یک: نه.

بازیگر دو: خودت بگو دیگه.

بازیگر یک: قصه‌ی امروز ما راجع به ترسه.

ناگهان صدای زوزه‌ی گرگ شنیده می‌شود و

همه‌ی بازیگران فرار می‌کنند. نور صحنه می‌رود.

نور صحنه می‌آید و بره کوچکی وارد صحنه

می‌شود. راوی: گل پنبه ^ک تصدیق ما از مدرسه در آورده و تو خنبل

منتظر بابا باش هست!

4 گل پنبه (بره): می‌خواین بگم کی هستم

بره چابک هستم

سفید مثال پنبه

اسم منه گل پنبه

شیطونم و چموشم

زرنگ و بازیگوشم

میون دشت و صحرا

جس می‌زنم به هر جا

در همین لحظه صدای زوزه‌ی گرگ شنیده

می‌شود و گل پنبه می‌ترسد و به پشت بوته‌ها

می‌رود و پنهان می‌شود.

پنج نمایش نامه برگزیده کودک و نوجوان | بابا که ترس ن...
راوی: گله بابا میره دنبال گل پنبه که از مدرسه بیرون خونه

* گل بابا از داخل تماشاگران وارد می شود.

⑤ گل بابا: معلوم نیست این بچه کجا رفته؟ هزار بار

گفتم بچه، وقتی می خوای بری مدرسه حواستو

جمع کن، یه راست برو مدرسه، یه راستم برگرد

خونه، اما مگه گوش می ده. باید هر چه زودتر

پیدایش کنم. گوش نده، باید پیراش کنم.

گل بابا به جست و جوی خود ادامه می دهد و در

لابه لای بوته ها به دنبال گل پنبه می گردد که

ناگهان پشت به پشت با هم برخورد می کنند و هر

دو می ترسند.

گل بابا: بچه منو ترسوندی؟

گل پنبه: بابایی شما یید؟

گل بابا: بله.

گل پنبه: بابایی؟

* گل پنبه، گل بابا را بغل می کند و گریه می کند.

گل بابا: گریه نکن ^{دختر} پسر، بینم تو اینجا چی کار

می کنی؟ مگه بهت نگفتم مدرسه ات تعطیل شد

فوراً بیا خونه.

گل پنبه: بله گفتین.

پنج نمایش نامه برگزیده کودک و نوجوان | بابا که ترس ن...

گل بابا: پس چرا به حرفم گوش ندادی؟

گل پنبه: چرا گوش دادم بابایی، ولی راستش من داشتم از مدرسه بر می گشتم که یک دفعه صدای چیز او آمد.

گل بابا: صدای چیز چیه دیگه؟

گل پنبه: چیز دیگه، همون که وقتی صداش میاد می لرزی، می ترسی، قلبت وایمیسته، همون که نمی شه اسمشو...

گل بابا: د بگو دیگه بابایی.

گل پنبه: صدای زوزه گرگ. ^{راوی: اینجاست که دیدم گل بابا ترسه.}

گل بابا می ترسد و در پشت بوته ها پنهان می شود و بعد از چند لحظه سرش را از پشت بوته ها بیرون می آورد.

گل بابا: کوش؟ کجاس؟

گل پنبه: کی؟

گل بابا: همون که گفتی دیگه...

گل پنبه: آهان... فهمیدم گرگ می گین.

گل بابا: ا... ا... چند بار بهت گفته بودم که اسمشو

نیار؟

پنج نمایش نامه برگزیده کودک و نوجوان | بابا که ترس ن...

~~گل پنبه: شما خودتون گفتین که اسمشو بگم!~~
~~گل بابا: خیلی خب... زود باش بریم. الان مامانت~~
~~دلوایس می شه. یادت باشه بابایی که هیچ وقت~~
~~اسمشو نگی، من قلبم ضعیفه پسر، باشه؟~~
گل پنبه: باشه بابایی.

صحنه دوم راوی: گل بابا و گل پنبه با عجله وارد خانه!

گل بانو در حال تمیز کردن خانه است که گل بابا و
گل پنبه وارد می شوند.
گل پنبه: سلام.
گل بابا: سلام.

6 گل بانو: سلام. معلوم هست کجا یید؟! چقدر دیر

کردید، داشتیم کم کم دلوایس می شدیم.
گل پنبه: من داشتم از مدرسه برمی گشتم که یک
دفعه صدای زوزه‌ی...
گل بابا: اسمشو نیار.
گل پنبه: که یک دفعه صدای زوزه‌ی اسمشو نیارو
شنیدم.

گل بانو: اسمشو نیار منظور همون...؟

گل بابا: اسمشو نیار.

پنج نمایش نامه برگزیده کودک و نوجوان | بابا که ترس ن...

گل پنبه: بله، همون دیگه، صداشو شنیدم و

ترسیدم، مامانی من می ترسم...

گل بانو: ترس عزیزم، گرگ....

گل بابا: (با شنیدن کلمه ی گرگ می ترسد و از جا

می پرد) گرگ کجاست؟ فرار کنید. زود باشید.

فرار کنید... (یک لحظه می ایستد و متوجه می شود

که هیچ خبری نیست.)

... فکر کردم همون چیزه... یعنی اسمشو نیار

اومده...

گل بانو: بله دیگه، از یه همچین پدری بایدم

همچین پسری به وجود بیاد....

گل پنبه: یعنی چی مامانی؟

گل بانو: هیچی مادر... بیا بریم غذا بخوریم.

صحنه ی سوم

گل بابا در حال حل کردن جدول روزنامه است و

گل بانو در حال دیکته گفتن به گل پنبه است.

گل بانو: خب حالا بنویس بابا نان داد.

داوی: همون مامان ما خواتین و صبح بیدار ما شن...
بیره
مدالله!

گل پنبه

گل بانو: بد نقشه حیل خوب... کله

برای اینکه ترس گل پنبه بریزه ۱۸ از ۱۹

پنج نمایش نامه برگزیده کودک و نوجوان | بابا که ترس ن...

گل پنبه: شما مطمئنید؟ ~~شربت~~

گل بانو: بله، تو بیا به قاشق ارش بخور بعد برو
مدرسه. (گل پنبه شربت را می خورد) دیگه هم از
هیچی ترس. باشه مادر؟
گل پنبه: چشم.

* گل پنبه از اتاق خارج می شود. (ادری: گل پنبه بدو بدو میره مدرسه)

گل بانو: گل بابا!... گل بابا!... (فریاد می زند) گل
بابا!...

* گل بابا با عجله وارد می شود.

گل بابا: بله، چی شده؟ اتفاقی افتاده؟

گل بانو: آخه چقدر می خوابی؟ زودتر برو به کارات
برس تا قبل از ظهر کاراتو تموم کنی.
گل بابا: چشم.

گل بانو: بیا این کیسه رو بگیر. ماسک و لباس گرگ
توشه.

گل بابا: (می ترسد) می شه خواهش کنم اینقدر اسم
این چیزو نیاری.

گل بانو: خیلی خب. نمیارم. بیا بگیرش.

گل بابا: حالا نمی شه من این کارو انجام ندم؟

پنج نمایش نامه برگزیده کودک و نوجوان | بابا که ترس ن...

راستش من از ماسکشم می ترسم.

گل بانو: خجالت نمی کشی؟ مثلاً تو مرد این

خونه ای.

گل بابا: آخه...

گل بانو: آخه بی آخه... زود برو ببینم امروز چی کار

می کنی ها.

گل بابا: چشم.

صحنه ی پنجم راز: بر قهقهه ها وارد صحنه می شود.

جنگل.

گرگ وارد می شود و شعر می خواند.

گرگم گرگم گرگم گرگم بلا

گرگم بدجنس و ناقلا

در پی یک شکارم

کار دیگه ای ندارم

شکار من مرغ و خروس

بزغاله چاق و ملوس

با چنگالای ریزم

با دندونای تیزم

شکار به چنگم میارم

پنج نمایش نامه برگزیده کودک و نوجوان | بابا که ترس ن...

پوزم به اون هی می مالم

با چنگالم می گیرمش

یواش یواش می خورمش

گرگ: به به، به به، عجب جایی، چه جای با صفایی.

(با طعنه) امیدوارم که حیووناشم خوب و با صفا

باشن. خوشمزه و لذیذ باشن. آره خوب، حتماً

همینطور. (خمیازه‌ای می کشد) خوب، خیلی

خسته‌ام. بهتره فعلاً یه کم دراز بکشم.

گرگ در کنار درختی دراز می کشد. در همین لحظه

گل بابا وارد می شود.

گل بابا: از دست این زنا، آخه اینم شد کار، خودش

نشسته تو خونه استراحت می کنه، اونوقت همه

کارای سخت رو من باید انجام بدم. ولش کن بابا،

بهتره همین جا بشینم تا گل پنبه بیاد.

گل بابا در کنار درختی که گرگ خوابیده می نشیند

و دستش را ناخواسته روی صورت گرگ می گذارد.

گرگ: ای بابا دستتو بردار.

گل بابا: چشم.

گل بابا دستش را از روی صورت گرگ برمی دارد.

پنج نمایش نامه برگزیده کودک و نوجوان | بابا که ترس ن...

گرگ از جایش بلند می شود و گل بابا را با ماسک
گرگ می بیند.

گرگ: ببخشید شما؟ (گل بابا متوجه گرگ

می شود و می ترسد.)

~~گل بابا: م... م... من؟~~

~~گرگ: بله شما.~~

گل بابا: م... من گل با... یعنی گرگ بابا هستم.

گرگ: می دونم گرگی، منظورم اینه که اینجا چی

کار می کنی؟

گل بابا: خب راستش اینجا استراحت می کنم.

گرگ: استراحت می کنی؟ این جا، جای منه.

گل بابا: خب من که با شما کاری ندارم.

گرگ: هه هه فکر کردی خیلی زرنگی؟ همه اولش

همینو می گن، اما وقتی سرو کله یه گوسفند چاق و

چله پیدا بشه می زنن زیر حرفشون. مگه نه؟

~~گل بابا: (می ترسد) ااا...~~

~~گرگ: گفتم مگه نه؟~~

~~گل بابا: نه.~~

گرگ: داری عصبانیم می کنی ها.

پنج نمایش نامه برگزیده کودک و نوجوان | بابا که ترس ن...

~~گل بابا: خیلی خب. باشه اصلاً هر چی شما بگین.
گرگ: یعنی چی هر چی شما بگین؟ نا سلامتی تو یه
گرگی! تو باید با همه مخالفت کنی!
گل بابا: با بابا باشه چ چ چشم مخالفت می کنم.
گرگ: ببینم تو چرا به پته پته افتادی، دارم به گرگ
بودنت شک می کنم ها.~~

★ گل بابا بلند می شود و از گرگ دور می شود.

گرگ: و ایستا ببینم، کجا داری می ری؟

گل بابا: م م من دی دی دیگه باید ب ب برم.

گرگ می رود و جلوی گل بابا می ایستد. → راوی

گرگ: بری؟ کجا؟

گل بابا: شما خودتون گفتید ای ای اینجا جای
شماست.

گرگ: کجا داری می ری؟ کارت دارم.

گل بابا: اما م م من کارت ندارم. (گل بابا از گرگ

★ دور می شود و گرگ با دست لباس گل بابا را

می گیرد)

گرگ: صبر کن ببینم.

★ لباس گل بابا، باز می شود و می افتد. گرگ به گل

پنج نمایش نامه برگزیده کودک و نوجوان | بابا که ترس ن...
ر. گل

*بابا نزدیک می شود و ماسک را از روی صورت گل

بابا برمی دارد.

گرگ: تو گوسفندی، یه گوسفند چاق و چله و

خوشمزه ...

گل بابا: تو تو تو یه یه گ گ گ گرگ، گرگ، فرار کنید،

فرار کنید،... گرگ

* (گل بابا فرار می کند و گرگ دنبالش می دود و بعد

از چند دقیقه گل بابا را می گیرد و گل بابا را داخل

یک گونی می اندازد.)

گل بابا: کمک. کمک کنید.

گرگ از دور گل پنبه را می بیند.

گرگ: به به! چه بره ای! عجب روزیه امروز! شکار

پشت شکار، اگه این بره رو هم شکار کنم تا چند روز

نمک دارم.

گل بابا: کمک، کمک کنید.

گرگ: انقدر سر و صدا نکن، ممکن بره کوچولو

صداتو بشنوه و فرار کنه.

گل بابا: کمک ...

گرگ: نه خیر. مثل اینکه فایده نداره.

پنج نمایش نامه برگزیده کودک و نوجوان | بابا که ترس ن...

راوی: گرگ چوبی بر می دارد و به گونی می زند. صدای

گل بابا قطع می شود.

گرگ: خیلی خب دیگه صدات در نمیاد، اُ اُ اداره

میاد، بهتره برم یه جا قایم بشم. ^{راوی: مرد در پشت} ^{بوده پنجه ها}

* گرگ در پشت درختی پنهان می شود، گل پنبه وارد

^{بوده}

می شود.

گل پنبه: امروز چه روز خوبی! مامانم عجب شربتی

بههم داد فکر کنم واقعاً شجاع شدم، اما نمی دونم

بابام کجاست؟ حتماً با ماسک و لباس گرگ خیلی

قیافش دیدنی می شه، مامانم دیشب می گفت که

امروز بابایی می آد سر راه مدرسه ی من. پس

کجاست؟

* در همین لحظه گرگ از پشت درخت بیرون می آید.

گرگ: سلام.

گل پنبه بدون اینکه بترسد با خنده جواب می دهد.

گل پنبه: سلام.

گرگ: بینم تو از من نمی ترسی؟

گل پنبه: بابایی اصلاً صدای قشنگی رو برای خودت

انتخاب نکردی.

^{۱۳} گل پنبه لبخند می زند و جواب می دهد.

پنج نمایش نامه برگزیده کودک و نوجوان | بابا که ترس ن...

گرگ: چی؟! بابایی؟! بین بره کوچولو، حواستو جمع کن. من می خوام بگیرمت و بخورمت، زودتر فرار کن تا دنبالت کنم، چون اگه وایستی و نگام کنی اصلاً شکار بهم نمی چسبه، فهمیدی؟

گل پنبه: (می خندد) چی؟! می خوام منو بخوری؟! اما من که می دونم بابایی شما فقط علف می خوری.

گرگ: چی؟! علف می خورم؟ (عصبانی) دیگه کم کم داری عصبانیم می کنی ها.

گل پنبه: راستی مامان گفته بود که شما منو دیدی باید بررسی و فرار کنی. نکنه یادت رفته؟

گرگ: چی؟! فرار کنم؟

گل پنبه: تا سه شماره می شمارم اگه فرار نکنی میام سراغتو مثل خونه باهات بکس بازی می کنم و شکست می دما.

گرگ: (می خندد) آخه بچه جون، من با تو مبارزه کنم؟ باتوی فسقلی؟

گل پنبه: یادت باشه خودت خواستی ها.

* (گرگ می خندد)

گرگ: اینقدر منو نخندون بره کوچولو (عصبانی)

پنج نمایش نامه برگزیده کودک و نوجوان | بابا که ترس ن...

می آم یه لقمه می کنما...

گل پنبه: اگه می خوام باهات مبارزه نکنم دستاتو

ببر بالا و بگو قبول داری که شکست خوردی.

گرگ: چی می گی فسقلی؟! الان بهت می گم که

کی شکست می خوره. *راوی: گلا پنبه و گرگ با هم درگیر میشدن.*

گل پنبه: بابایی راستی راستی می خوام مبارزه

کنی؟

گرگ: اینقدر به من نگو بابایی. بیا جلو.

گل پنبه: بابایی شکست می خوری ها.

گرگ: گفتم بیا جلو.

* گل پنبه دستکش بکشش را از داخل کیفش در

می آورد و دستش می کند.

گل پنبه: شکست می خوری ها. *راوی: ...*

* گرگ به سمت گل پنبه می رود، اما بعد از چند

دقیقه به زمین می خورد.

گرگ: نه فکر نمی کردم اینقدر قوی باشی.

گل پنبه: دیدی گفتم شکستت می دم.

گرگ: الان نشونت می دم فسقلی.

* گرگ چوبی را از روی زمین بر می دارد.

پنج نمایش نامه برگزیده کودک و نوجوان | بابا که ترس ن...

گرگ: اول با این چوب بی هوشت می کنم بعد
می خورمت.

گل پنبه: آخ جون... شمشیربازی... من اینقدر
شمشیربازی دوست دارم.

گرگ: بیا جلو.

گل پنبه: بابایی خودت خواستی بعداً به مامان
چیزی نگوی. الان با پنج شماره شکستت می دم.

گرگ: هر دو با هم مبارزه می کنند و در نهایت گرگ
شکست می خورد.

گرگ: نه خیر، مثل اینکه حریف این فسقلی
نمی شم.

گل پنبه: گفتم که شکستت می دم، بیا جلو.
گرگ: نه دیگه... مبارزه بسه.

گل پنبه: بسه؟! نه بابایی... من شمشیربازی رو
خیلی دوست دارم، یه ذره دیگه بازی کنیم.

گرگ: (نفس نفس می زند) نه دیگه بسه.

گل پنبه: گفتم یه ذره یعنی یه ذره، آماده باش برای
مبارزه.

گرگ: آگه اینجا بمونم بیچاره می شم، باید زودتر

پنج نمایش نامه برگزیده کودک و نوجوان | بابا که ترس ن...

فرار کنم.

گل پنبه: و حالا ضربه نهایی، حمله.

گرگ فرار می کند.

گل پنبه: چرا فرار کردی بابایی؟! صبر کن منم پیام.

* گل پنبه می خواهد به دنبال گرگ برود که ناگهان

صدای مادر از خارج صحنه شنیده می شود.

گل بانو: گل پنبه... گل پنبه... گل پنبه؟ کجایی

مادر؟

گل پنبه: مامانی من اینجام.

گل بانو وارد می شود.

گل بانو: ا؟ مادر تو اینجا؟ خیلی دنبالت گشتم.

گل پنبه: مامانی! بابایی با من مبارزه کرد منم

شکستش دادم.

گل بانو: بابایی؟!

گل پنبه: من دیشب بیدار بودم، شنیدم با بابا نقشه

کشیدین که بابا گرگ بشه.

گل بانو: بینم حالا بابات کو؟

گل پنبه: فرار کرد. راس سر گل بابا چه امروز؟

صدای کمک گل بابا شنیده می شود.

پنج نمایش نامه برگزیده کودک و نوجوان | بابا که ترس ن...

گل بابا: کمک... کمک کنید، کمک....

گل بانو: اینکه صدای باباته...

هر دو می گردند و گل پنبه متوجه یک گونی
می شود.

گل پنبه: این گونیه تکون می خوره.

گل بانو درب گونی را باز می کند و گل بابا از داخل
گونی خارج می شود.

گل بانو: تو اینجاایی؟

گل پنبه: پس اونی که من باهاش مبارزه کردم، کی
بود؟

گل بانو: نکنه اون یه گرگ واقعی بوده؟

گل پنبه: گرگ واقعی؟

گل بابا: بله اون یه گرگ واقعی بود، اون منو توی
این گونی زندانی کرد.

گل بانو: آفرین پسر گلم، تو یه گرگ واقعی رو
شکست دادی. دیدی بهت گفتم بی خودی
می ترسی.

گل پنبه: یعنی من واقعاً یه بره شجاعم؟

گل بابا و گل بانو: بله.